

از شاهنامه‌ی فردوسی

ماهنامه‌ی حافظ

خسته شد بس جانم از اندیشه و دانشوری
وز پس چل سال دوری، از چه؟ مهر مادری
بعد عمری با عروس علم، کردن شوهری
این نه من گویم که می‌گوید حکیم «انوری»
تاجداران را به برکردن لباس لشکری
کارساز کیمیاگر، مسگری و زرگری
مر سلیمان جهان را می‌نزیبید چاکری
گرچه زین فنم به سر پیچند تاج افسری
درد دل کردی علی با چاه از بی‌یاوری
«کلمینی یا حمیرا» گفت با پیغمبری
ز امرؤ القیس است اگر یا بونواس و بختری
نگ می‌آمد نهم بر خویش نام شاعری
«قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری»
هم‌چو شرع احمدی از ذوالفقار صفدری
کیست فردوسی؟ پدرسالار در شعر دری
کیست فردوسی؟ به حکمت در، حکیمی عبقری
کیست فردوسی؟ بهین رهبر به کار رهبری
کو به شعر و شاعری فرمود کار ساحری
بس که کردی دختر طبعش به مریم خواهری
به ز فردوسی به زیر گنبد نیلوفری
زنده زو شد فر ایرانی و هنگ خاوری
دشمن اویند این مستعربان عرعری
دشمن داناست چون گردنده چرخ چنبری
دشمن خیام و عطار است از بدگوهری
زمره‌ی آزادگان گر نعمتی ور حیدری

بار دیگر در سرم افتاده شور شاعری
از پس سی سال غربت، در کجا؟ اقصای غرب
بعد عمری بر سریر فضل، کردن خسروی
کس ز هم‌چون من حکیمی کی شود راضی به شعر
عالمان را شاعری - ای جان من! - دانی که چیست؟
نیست شعر اندر خور هم‌چون منی چونان که نیست
فیلسوفان را نشاید شاعری آن‌سان که هیچ
من نیچم در فنی کش احسن او اکذب است
بث شکوی می‌کنم گه‌گاه و اینم عیب نیست
ور تغزل گویم آن هم نیست بد، چون مصطفی
شعر بی‌معنی‌ست - دور از شاعران - حیض الرجال
حافظ و سعدی و مولانا و خیام ار نبود
من شناسم قدر فردوسی و قدر مولوی
زنده از «فردوسی توسی» زبان پارسی‌ست
کیست فردوسی؟ خداوند کلام پارسی
کیست فردوسی؟ به دانش در، بزرگی اوستاد
کیست فردوسی؟ مهین رهبر به راه مردمی
کیست فردوسی؟ سپهسالار اردوی سخن
چون مسیحا در تن بیمار ایران جان دمید
راستی را شاعری ایران نمی‌آرد به یاد
زحمت سی‌ساله‌اش فرهنگ ما را زنده کرد
دشمن اویند مثنی تازی و زنان بتر
دشمن اویند جاهل‌پرور این نودولتان
خصم فردوسی‌ست، این چرخ دنی، از کج‌روی
کام نگرفتند از این دیر کهن از دیر باز

گوسپندی نیست «فردوسی»ش تا خود سر بُرد
در حقش کردند این نودولتان تنگ چشم
نانوازاده است شاه و نیست بانو مادرش
گرچه هم عصران وی قدر ورا نشناختند
ای فری فردوسی پاکیزه خوی پاک زاد
پاک دینی راستین بود و خداجویی به حق
کاخ فرهنگ و هنر را پی فکند آن سان ز نظم
ماند بر جا کاخ نظم او ولی برجا نماند
از دیار «بیهق» ام، همسایه ی «دهگان توس»
نیستم «فردوسی» و «مهنامه» ام «شهنامه» نیست
نی غلط گفتم نه «شهنامه» ست، شاه نامه هاست
گر نه من «فردوسی» وقتیم؟ چرا با من بدند
و اینک این «مهنامه ی حافظ» یکی «شهنامه» است
نخبه ی صاحب دلان از دل خریدار وی اند
ای عجب! من نیستم «فردوسی» و دونان وقت
هر دم از دشمن نامرد، زخمی می رسد
از حسد، زخم زبان ام می زنند و باک نیست
وای از این بدسیرتان دون از بینش به دور
ناکسانی کس شده با ننگ و نیرنگ و فریب
اهل «حزب باد»، مانند غلیواجی که هست
نیستم موسی و جز «حافظ» ید بیضام نیست
«لا احب الالفین» گویم، چه باک از آذرم
«صور اسرافیل» این عهد است «حافظ» گرچه نیست
«ماهنامه ی حافظ» من نیست کم تر از «سخن»
یادگار از «یادگار» است این، گرم «اقبال» نیست
من نگویم «حافظ» ما یک جو از «یغما» به است
«ارمغان» می آرمت هر ماهه مانند «وحید»
از «وحید» و «خاطرات» م نیست در خاطر مگر
«ایرج افشار» صدسال دگر پاینده باد
من نگویم زشت و ننویسم به دفتر ژاژ و هزل
عفت من در قلم از اصل پاک ثابت است
مہتران رفتند و اینک نوبت این کهنتر است
دست تقدیرم به دوش این بار سنگین وانهاد

دیگدان از نقره زد اما ز مدحی «عنصری»
آنچه با سلمان نکردهستی یهود خیبری
ورنه تا زانو ورا سیم و زر آمد بر سری
ارج او دانند اکنون از صفاهان تا هری
آن که موری را نیازدی ز فرط بافری
با تبار زردهشتی، داشت کیش جعفری
کش گزندی ناید از باران و باد آذری
کاخ های ظلم شاهان شاهی اسکندری
بیهقی همسایه ی توسی ست از نیک اختری
گرچه «شهنامه» است این «مهنامه» در حق پروری
نی، خردنامه است و نامه ی داد و دانش گستری
تازیان ترک تاز و غازیان بربری
تا به خواری بر مهین «مهنامه» ی ما ننگری
زبده ی دانش پژوهان اند آن را مشتری
هم چو محمودند در تکذیب و تضریب ام جری
هر زمانم دامن است از چشم پُرخون، احمری
سنگ آید بر درخت میوه، از بارآوری
داد از این بی فکران پست از دانش بری
در لباس میش گرگانی ز هر حلیت عری
ماده، شش ماه، از پی شش ماه هر سالی نری
منکران، گوساله پرور، هم چو قوم سامری
آن خلیل استم که بشکستم بتان آزری
مرمرا با «دهخدا»، البته لاف همسری
گر به آیین سخن، خود کم ترم از «خانلری»
تا ز تاریخ وطن یاد آورم بی ابتری
با «حبیب» ام کی بود لاف گزاف و داوری
هم چو بر دست سلیمانی یکی انگشتی
خاطراتی خوش ز خیل لشکری و کشوری
«حافظ» ام را نیست بر «آینده» ی او برتری
یا خرافات عوام و قصه ی دیو و پری
نیست مام طبع من در پرده از بی چادری
رفتگان را گرچه بر من هست حق سروری
من «امین»، بار امانت را نگیرم سرسری